

## فرزانگی

### ای دل تو به اسرار معما نرسی در نکته زیرکان دانا نرسی

اگر خیام را یار و باده خوشست و نفی کاوش در چند و چون عالم هستی تادلی را ازرنج آن برهاند، مولوی را نوای دیگری است که هر کسی کو بازماند از اصل خویش، باز جوید روزگار وصل خویش، که در خمیره آدمی، کاویدن راگریزی نیست و حافظ را بخود آمدن خوش است که یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم. و شناگر دریای ادب ایران را هم بر خورد با تلاطم امواج شوریدگی در پیش است و هم غرق شدن در اعماق شگرف اندیشه و هم خستگی سطحی لایتناهی که در تثلیث شمع و گل و پروانه هم سوختن است و هم آب شدن و هم پژمردگی. و از آنجا که در جمع، ترتیب را تدبیر نیست بر آن شدم که خیام را درستیز با تقدیر رها کنم و در راه قونیه سری به شیراز بزنم تا در حذف سلسله مراتب نیت و تقدیر و فالگیر، از لچ سرنوشت، فالی از حافظ "انتخاب" کنم! چرا که در دنیای سیاست انتخاب را حکمتی است که در تقدیر نیست.

سالها دل طلب جام جم از ما میگرد و آنچه خود داشت زیگانه تمنا میگرد

محور سخن نظر سیاستمداران ایران باستان بود و موضوع آن نوع حکومت و راوی هرودوت بود که بقولی پدر تاریخ دنیا است و جای شگفتی نیست که کمتر کسی با تاریخ هرودوت آشنا بود. یاد آمد که در روزگاری نه چندان دور دانش آموزان دانشجویان تاریخ و ادبیات الفتی نبود، که شاید هنوز هم نیست، و نظام آموزشی چه سهم عظیمی در بیهوشی ما داشت، که هنوز هم دارد. و در برابر فرهنگ یک تاز غرب، برای آنها جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی مطرح بود، نه تبلور ۲۵ قرن فرهنگ آریائی و برای اینها ۱۴۰۰ سال خلافت مقدس است نه ۱۴ قرن تمدن اسلامی. و در بهای این افراط و تفریط، نسلی که میتوانست در خدمت شکوفائی تمدنی کهنسال باشد، در جستجوی سرباز گمنام آزادی، آواره و سرگردان ماشین صنعتی غرب شد.

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است..... طلب از گمشدگان لب دریا میگرد

که آب در کوزه و ما تشنه لبان میگشتیم تا کرسی نشینهای دانش غرب، بهتای بی رقیب زائران خانه‌ی آزادی شدند و هر چه در گنجینه زمان داشتیم در معیار زرق و برق تازه بدوران رسیده‌ها، ناهنجار و غیر علمی تلقی گردید. از طرفی اسب چموش و افسار گسیخته میدان سیاست از وطن رانده شد و درواماندگی غربت بزانو درآمد تا برای عبور از پل خود کامگی شاهنشاهی، دیکتاتوری دینی را بدوش بکشد. و چون صدف را شکستند مرواریدی نبود بجز خانه‌ای از تزویر و ریا که همچنان در قاموس قرون بردگیها رنگ عوض میگرد و متولیانش را کاری نبود جز جلوه در محراب و منبر و در خلوت آن کار دیگر.

این بود که راهیان کعبه آزادی را سرابی نمایان شد که شرق و غرب و تمامی مذاهب و ایسمها را در برهوتی بنام چشمه حیات یکجا در خود داشت. و طوفانی از شن و خاک آنچنان چشمشان را کور کرد که بجان هم افتادند. و در دوگانگی مذهب و سیاست، خود کامگان تازه بدوران رسیده، عاملی رابه اقصای نقاط جهان فرستاد که هم با اذان بیگانه بود و هم با سرود و شعارش در این خلاصه میشود که چو ایران نباشد مرا ننگ نیست، روم جای دیگر زمین تنگ نیست! و البته در دموکراسی غرب، زمینهای بزرگ شده را در معاوضه با منابع نفتی، بدون هیچ تبعیضی هم با شاهان معامله میکنند و هم با ملایان و هم با روسای جمهور! و هنوز هم که هنوز است سردمداران جهان سوم نه از سرنوشت شاه درس عبرت میگیرند و نه از بلائی که بر صدام نازل شد و همچنان چشمان حریص خود را به حجر الاسود ناپاک غرب دوخته‌اند و غافل از ملتی که هم میتواند نابودشان کند و هم بر قالیچه سلیمان سوار.

مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش..... که بتأیید نظر حل معما میگرد

و قتی که دنیائی تماشاگر یورش پر شور جوانان خام به سفارت آمریکا بود و شیبی تاریک، آستن حوادثی ناگوار، کمتر فرزانه‌ای میتوانست گره گشا باشد که بر هر انگشت تدبیرش گرهی دیگر از جهالت میخورد که هم با فرهنگ آریائی بیگانه بود و هم با قرآن و شریعت ناسازگار ولی ریشه‌اش را میتوانستی در غرب پیدا کنی که ۲۵ قرن پیش جوان تهی مغز دیگری حرمت دیپلماسی را شکست و جانیان را لباس زنانه پوشید تا فرستادگان سیاسی ایران هخامنشی را سربه نیست کنند. جای شکرش باقی است که جوانان مادر عین گمراهی، تابع شرافت انسانی بودند و گروگانها رازنده پس دادند. ولی اشغال لانه با اصطلاح جاسوسی حکایت دیگری بود، چرا که پیرامامه بسر میتوانست با اشاره‌ای این آتش ویرانگر را خاموش کند و بر عکس هیزم کش فتنه‌ای خانمانسوز شد:

دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست..... و اندران آینه صد گونه تماشا میگرد

که خود را امید و افسون شمایل که عالم و آدم را ببا زبچه گرفته بود و بر خلاف نسوان نه تنها از این خودنمای سهرانگیز بهره نگرفت تا چهره آرائی کند، بلکه در کبر سن، غافل از جوهر آن بود که قیر اندود طبع دمدمی مزاج سیما ب است و با گرمی و سردی هوا متغیر. این بود که مشاورین دلسوز در رویارویی با او به پشت آینه رانده شدند و کاسه لیسان ز الوصف در پس او اقامه کردند تا در صیقل خود بینی پیر مراد، فرصت طلائی نفوذ در نخوت رهبری را غنیمت شمرند که بت

بزرگ دیگری لازم بود تا بار دیگر ملتی بپا خواسته بر سجده تقدیس بخاک بیفتد. که افتاد و بیای آن هشت سال آزرگار در زیر آتش و دود جنگی خانمانسوز نونهلان خود را یکی پس از دیگری بشهادت قیامتی فرستاد که شیطان بزرگ بر پا کرد و خونبهایش را به کرمهای خاکی ارزانی داشت تا در طلب کیمیای حیات آنرا در گوشه و کنار دنیا بحسابهای شخصی بسپارند.

گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم..... گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد

در آنروز کورش به دودمان مادها پایان داده بود و اولین امپراطوری بزرگ جهان را از قبایل کوچک و متفرق سرزمین پهناور ایران بنانهاده بود. کورش در عین کشورگشائی بسان پدری مهربان اولین منشور حقوق بشر را به مرحله اجرا گذاشته بود و در رهائی قوم یهود از ستم خود کامگان بابلی، نام خود را برای ابد در تاریخ یهود با مهر قداست ثبت رسانده بود ولی در اوج قدرت و شکوه، در چشم بیگانگان امپراطور خونخواری بیش نبود که باید سر بریده اش در طشتی پر از خون سیراب میشد. و امروز شاه خط بطلان به سلسله قاجار کشیده بود و برای اولین بار یاقیان و اشرا و تجزیه طلبان راسر کوب کرده بود تا ایرانی یکپارچه بوجود آورد ولی در چشم بیگانگان قلدری بود که میتوانست با حمایت از اولین قانون اساسی کشور در برابر منافع جهانخواران مانع بزرگی باشد و میبایست در حسرت ایرانی آزاد، محکوم به مرگ در غربت آفریقا میشد. شگفتا که کورش جانش را در حمله به بیگانگان از دست داد و رضاشاه در دسیسه آنها.

در آنروز فرزند کورش برادر خود را اگشته بود و با دختری از دربار مصر وصلت کرده بود و خواهران خود را نیز بزنی گرفته بود. و امروز فرزند رضاشاه، برادرش را در یک سانحه از دست داده بود و با دختری از دربار مصر پیمان زناشویی بسته بود و با خواهرانش پیمان حکومت. و دست تقدیر را ببین که در آخر عمر کمبوجیه در غربت اکباتان سوریه بخود آمد و از شقاوت خود اظهار ندامت کرد ولی محمدرضاشاه در کنار رود نیل نارسائیهایش را با خود بگور برد.

در آنروز نه افلاطونی بود و نه ارسطویی و نه تاریخی مدون از فرازونشیب ملتها و دولتها و نه مکاتب مختلف سیاسی و مذهبی و نه ایدئولوژیهای گونه گون و اگر هر دوت برای انتقام از بزرگترین امپراطوری زمان خود شعور واقع بینی خود را فدای شور بدگویی میکرد، شاید اولین و مهمترین مناظره سیاسی دنیا هرگز در بایگانی تاریخ به ثبت نمیرسید. هر دوت از لغزشهای انسانی مبرانبود تا از بربری خواندن ایرانیان بپرهیزد ولی بحق پژوهشگری امانت دار بود که آنچه را اتان ایرانی در کنفرانس هفت نفری بزرگان هخامنشی ایراد کرد، باز گو کند

بیدلی در همه احوال خدا با او بود..... او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد

هرودوت مینویسد:

[... هستندیونانی که نمیتوانند باور کنند چنین سخنانی ابراز شده باشد ولی این عین واقعیت است. اتان گفت بنظر من باید به حکومتی که یکی از ما فرمانروای منحصر بفر د باشد خاتمه بدهیم. سلطنت نه یک سازمان سیاسی جذاب است و نه اصالت دارد. شما خود شاهد بودید چگونه کمبوجیه تبهکار شد و همین رفتار را از مغ دیدید. سلطنت چگونه میتواند به امور مردم سازمان دهد در حالیکه شاه میتواند هر کاری را که میلش کشید بکند بدون اینکه به کسی جوابگو باشد؟ یکنفر شاه کنید و حتی اگر او پرهیز کارترین آدم دنیا باشد، از اندیشه های سنتی خود فاصله میگیرد. تمامی برتربهای مقام او بارور نطفه های شقاوت و خیره سری خواهد شد و در هر حال رشک بردن در نهاد آدمی است. باین ویژگیها، شاه در نهاد خود شرارت دارد. قساوت او را میتوان به زیاده روی در ناسزائی و حسادت نسبت داد. شما ممکن است فکر کنید که یک فرمانروای مطلق باید از حسادت مبرا باشد چرا که او چیزی کم ندارد که در دیگران نتواند ببیند ولی واقعیت این است که بر خورد طبیعی او به ملتش نقطه مقابل توقع شما است. شاه در حالیکه از مصاحبت دونپایگان خوشحال میشود، حتی از قبول اینکه آدمهایی بهتر از خودش وجود دارند متنفر است. هیچکس به اندازه شاه پذیرای سعایت بدگویان بر علیه دیگران نیست و هیچکس بگرد پای شاه در دمدمی مزاج بودن نمیرسد. اگر در تحسین شاه جانب اعتدال را رعایت کنید به او بر میخورد که در ادای خدمت قصور دارید و اگر با تمام وجود بندگی کنید بر شما غضب میکند که تملق کرده اید. و حالا میپردازم به مهمترین مشکل سلطنت. شاه آداب و رسوم آبا، واجدادی کشور را زیر پا میگذارد، زنها را برخلاف میلشان تصاحب میکند و مردان را بدون محاکمه میکشد. بر عکس در حکومت مردم بر مردم، در مرحله اول بهترین ویژگیها در مساوات در برابر قانون است. در مرحله دوم حکومت اکثریت از تمامی خباثت سلطنت مبرا است. اداره امور کشور بین مردم تقسیم میشود، دولت جوابگو است و تصمیم گیری به مردم عادی واگذار میشود. بنابراین پیشنهاد میکنم سلطنت را فراموش کنیم و قدرت مردم را زیاد کنیم که همه چیز به تعداد آرائشان بستگی دارد.]

البته این سند تاریخی، کتیبه های داریوش نیست که در جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بکار خود کامگان آید، و احتمالاً اتان، مردودی دانشگاه هاروارد بود که جنگ ویتنام را بهانه کرد تا با مواد مخدر به عالم هپروت سیر کند و ۲۵ قرن پیش مکتب مقدس دموکراسی غرب را بنام خود جابزند! و از انصاف بدور است که حق و حقوق غرب را در اولین اندیشه دموکراسی دنیا نادیده بگیریم! ولی هرودوت پارا از این فراتر میگذارد و مسئله شورای نگهبان را نیز به قبل

از بعثت پیامبر میکشد:

[بعد مگابیز بنفع الیگار کی (حکومت عده‌ای محدود بر مردم) صحبت کرد. او گفت من با اتان در منسوخ کردن سلطنت موافقم ولی در انتقال قدرت به مردم، نظر اتان نمیتواند خالی از اشکال باشد. توده مردم کار آئی ندارد و هیچ چیز احمقانه تر یا وحشی تر از حکومت مردم نیست. مردم بسختی میتوانند از دیو صفتی یک پادشاه خود کامه فرار کنند چه رسد به اینکه در چنگ شقاوت انبوهی افسار گسیخته گرفتار شوند. و این در حالیست که هر کار یک فرمانروای خود کامه، عمل فردی است که میداند چه میکند ولی آگاهی با توده مردم سازگار نیست. چگونه یک نفر میتواند درست بودن موضوعی را درک کند بدون اینکه قبلاً دانش آنرا آموخته و یا هشیاری ذاتی داشته باشد؟ نه، بر خورد توده مردم بسان طغیان رودی خروشان و متورم از باران زمستان است که کور کورانه به پیش میتازد و همه چیز را در سر راه خود ویران میکند. بیائید تا دموکراسی را برای دشمنان ایران بگذاریم و برای خود تعدادی از بهترین مردم را انتخاب کنیم و قدرت را به دست آنها بسپاریم. در غایت امر، ما خود اعضای این گروه خواهیم بود و این منطقی است که بهترین مردم بهترین تصمیمات را میگیرند.]

اینهمه شعبده خویش که میکرد اینجا..... سامری پیش عصا وید بیضا میکرد

و امروز دستگاه پرطمطراق ولایت فقیه در ساختار معماری شورای نگهبان، در حقیقت به اعماق تاریخ ۲۵۰۰ ساله ملت مراجعه میکند تا پیشنهاد مگابیز را مرکز ثقل جمهوری اسلامی قرار دهد. این است که اسرار نیلگون و مقدس حکومت اسلامی گلچینی دارد از کرشمه خوبان زشش جهت و در هر جهت زوجی کامل از فقیه و فضیل برای ملتی مستضعف که خریدار هر شش است.

از بد حادثه باز هم باید دست شیطان بزرگ در کار باشد که شورای مقدس را وادار میکند زحمت بررسی هزاران داوطلب نمایندگی را بر خود هموار سازد تا خدای ناکرده در مبارزات انتخاباتی مومنین با محارب دهن بدهن نشوند که احتمالاً غسلی واجب آید! والا میشد بسان همتایان کراواتی در قلمرو شیطان بزرگ، از رنج موشکافی فارغ آمد و داوطلبان را بحال خود گذاشت. و اگر مردم باز هم فریب اصلاح طلبان را خوردند، شش زوج شورای نگهبان و وظیفه ولایتی خود را انجام میداد و با کرشمه‌ای و جیهانه و اسلامی، بوش زاده‌ای (ببخشید آقا زاده‌ای) را برای مردم انتصاب میکرد.

با اینحال مفسران سیاسی جمهوری اسلامی از ادای دموکراسی که فریضه‌ای است مذهبی غافل نیستند و حتماً از ولایت فقیه اجازه مخصوص گرفته اند تا در اجرای امر بمعروف و نهی از منکر، از شورای نگهبان انتقاد کنند که چرا علت رد صلاحیت داوطلبان را انتشار نمیدهد تا مردم بدانند که اکثریت آنها بخاطر ضوابط سنی و تحصیلی و اجدد شرایط نبودند! شاید اینهم از برکات الیگار کی باشد که نخبگان منتصب رهبر، شعور متعارف ملت را نادیده میگیرند و لا بد مردم نیز باور دارند که او لا مفسران علم غیب دارند و ثانیاً هیچ دلیل دیگری برای رد صلاحیت ملاعین وجود ندارد و فقط اعضای برتر شورای نگهبان عقلشان نمیرسد که ضوابط قانونی عدم صلاحیت داوطلبان را انتشار دهند.

خلاصه تا آنجا که بملتی صغیر مربوط است باید باور کرد که صلاح مملکت خویش خسروان دانند و مردم نمیتوانند بر شورای نگهبان و تشخیص مصلحت نظام خرده بگیرند که بقول آقایان کیفیت بر کمیت میچربد. از طرفی وظیفه آنها پاسداری از ولایت فقیه است و تمیز خیر و صلاح حکومت و نفع و آسایش دولت مردان که نه تنها ذکری از مردم نیست بلکه، بقول مگابیز، باید از بهترینها که خودشان هستند سدی ساخت در برابر طغیان جهالت سیل مردم، و "منطقی است که بهترین مردم بهترین تصمیمات را میگیرند" و چگونه میتوان از نخبگان انتضار داشت که در تضاد منافع جانب ملت را در نظر بگیرند در حالی که آنها منتخب مردم نیستند که جوابگو باشند؟

گفت این یار کز و گشت سردار بلند..... جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

و در رقابت با کهنه کاران غربی، باید فرصت را غنیمت شمرد تا شاهدی زنده از آزادی ارائه داد که هم فال باشد و هم تماشا و هم انتقامی از یاران نیمه راهی چون آیت اله منتظری که هر از گاهی داغ دل مقدسان کاخ نشین را تازه میکند تا ناله سردهند "من از بیگانگان هرگز نمینالم، که با من هر چه کرد آن آشنا کرد" و بر این باورند که امید امام و امت، در آستین الفتش مار میپروید تا مهدی هاشمی نقشه قتل‌های زنجیره‌ای را در گور به مرحله اجرا بگذارد! و تأکید دارند که وی هرگز جواب سؤال امام راحل را نداده که چرا بیت خود را از عناد خالی نمیکند!

البته و صد البته منظور تبعیت از راه و روش خمینی است که خلخال را بجان افرادی انداخت که تنها جرمشان عقیده‌ای متفاوت بود و باید گفت ترحم بر پلنگ تیز دندان، ستمکاری بود بر گوسفندان. که (زبان بستگان رام) را کار دقصابی باید که خدای تبارک و تعالی به حرمت بسم الله الرحمن الرحیم بر (بندگان

فرمانبردار) ارزانی داشت، نه چنگال خونخوار ددی که تابع غریزه‌های (خدادادی) است و هرگز در مقام توجیه سببیت خود با معیارهای مذهبی و اخلاقی نیست. شاید منتظری را خانه نشینی بر ولایت ارجح بود که در اصرار امام بر کشتار عناد تامل کرد تا در ساحت مذهبی خود نقشی متفاوت ببیند. غافل از بازی تقدیر که نو باوگان قدرت را ترس بر تدبیر فائق است و در محکومیت خانه نشینی دیواری است که در میله‌های زندان شاه فقید نبود. و پیروان سالکش که بر احتی در خفقان ساواک به ملاقاتش میرفتند، حق ندارند در جمهوری اسلامی بیعادت بیمار محبوبشان بروند که ممکن است ناگفتنیها بر ملا شود.

ولی ۲۵ سال تجربه خود کامگی بارور تمهیدات دیگری در بازی شطرنج است که هر مهره‌ای را نمیتوان حذف کرد و هر چیز که خوار آید روزی بکار آید. و حالا پیر شیر حکومت عدل اسلامی، بی‌یال و کوپال در قفس تنهایی خود، هر از گاهی غرشی دارد که به نعمت آزادی در جمهوری اسلامی تعبیر میشود! و طبعاً نفعش به ضررش میچربد. این تنها اتان نبود که در شکست نظریه مردمسالاری خود، خواست که او را بحال خودش بگذارد، منتظری نیز عطای ولایت را به لقاییش بخشید تا در قیل و قال حوزه علمیه در لاک خودش باشد. شگفتا که تاریخ در تکرار وقایع، چه آسکار شخصیت باز یگرانش را بنمایش میگذارد. داریوش که هرگز ردای قداست بر خود رواندا داشت نه تنها بعهدش وفا کرد، بلکه در فرهنگ ایران باستان، جانشینانش نیز حرمت خاندان اتان را داشتند. و حالا پس از ۲۵۰۰ سال، داعیان خرد و تقوی، نمیتوانند دیگر شاه مهره انقلاب را به حال خود بگذارند.

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید..... دیگران هم بکنند آنچه مسیحامیکرد

در آنروز آزمون امپراطوری بزرگ هخامنشی محدود میشد به فرمانروائی یک پدر و پسر که اولی منشأ برکت بود و دومی مظهر خباثت. و هر یک از نخبگان در شورای هفت نفری عقیده‌ای داشت فراخور بینش سیاسی خود. اتان را حب مردمسالاری بود و مگابیز را بغض آن که اولیگار کی را انتخاب بهتری میدانست. در آن میان داریوش را هوای دیگری در سر بود که بزعم وی خالی از معایب مردمسالاری و اولیگار کی بود و او میتواندست کورش دیگری باشد بدون اینکه فرزندی چون کمبوجیه را بر مردم تحمیل کند. هر دو ت مینویسد:

[سومین نفر که نظرش را ارائه داد، داریوش بود. او گفت من فکر میکنم نظر مگابیز در خصوص توده مردم درست است ولی در باره الیگار کی اشتباه میکنند. ما سه راه در پیش داریم ولی فرض کنیم هر کدام از این راهها در نوع خود بهترین است: بهترین دموکراسی، بهترین الیگار کی و بهترین پادشاهی. بنظر من بهترین پادشاهی با تفاوتی فاحش بر آندو پیشی میگیرد. اگر شما یک نفر داشته باشید و او بهترین آدم دنیا باشد، شما چگونه میتوانید امید انتخاب بهتری داشته باشید. نظریات شاه بهترینهاست، او میتواند بر مردم بدون عیب و نقص حکومت کند و شاه، بویژه، بخوبی میتواند نقشه‌های خود را بر علیه دشمنان معارض پیش خود محفوظ نگهدارد. = هر چند در الیگار کی گروه کوچکی بنفع عموم در تلاشند، در عمل بین آنها رقابت‌های شدید شخصی پدید میآید که ناشی از برتری جوئی است تا نظر خود را بر سایرین تحمیل کند. این پدیده آنها را بمخالفت شدید با یکدیگر وامیدارد که بنوبه خود منجر به دسته‌بندی میشود و به خونریزی میانجامد که در غایت امر به پادشاهی سوق داده میشود و بار دیگر نشان میدهد سلطنت بهترین است. بر میگردیم به دموکراسی که فساد در آن اجتناب ناپذیر است. چرا که افراد فاسد در صحنه سیاست بجای اینکه رقیب یکدیگر باشند باهمدیگر تباری میکنند علتش این است که سیاستمداران فاسد در عمل باهم متحد میشوند. و اینکار آنقدر ادامه پیدا میکند تا یکنفر بعنوان قهرمان مردم به قدرت دولتمردان فاسد خاتمه بدهد. ولی او با چنین کاری تحسین مردم را بر میانگیزد و در نهایت تبدیل به یک شاه میشود. و باز هم این دلیل دیگری است که پادشاهی بهترین سیستم است. بایک نکته میتوان به یک جمع بندی رسید. ما از کجا استقلالمان را گرفتیم و چه کسی آنرا بماداد؟ آنکس مردم بود یا اولیگار کی و یا یک پادشاه؟ بنابراین، بنظر من از آنجا که ما آزادیمان را مدیون یک شخص هستیم، باید راه او را ادامه دهیم. و باید اضافه کنیم که ما نباید به سنت آبا؛ واجدادی خود که برای ما مفید بوده است پشت کنیم. چرا که این راه اصلاح طلبی نیست.]

لابد شورای هفت نفری مجذوب قدرت بیان داریوش شده بود که به او رأی اکثریت داد تا در سازماندهی امپراطوری بزرگ خود، سر نوشت بشر را برای همیشه عوض کند. که اگر او نمیکرد، شاید دیگری میکرد، ولی میتوان ادعا کرد که داریوش اولین امپراطوری جهان را بنحوی سازمان داد که چارچوب اولیه اش همچنان تا امروز ملاک عمل امپریالیستهای دنیاست. ولی نمیتوان ترفند او را نادیده گرفت که مفروضاتش را بر بهترین دموکراسی، بهترین اولیگار کی، و بهترین سلطنت گذاشت ولی در مثل مغلظه کرد تا بدترین نوع دموکراسی و الیگار کی را در برابر بهترین نوع سلطنت قرار دهد. که هیچ سفسطه‌ای نافذتر از قیاس نارسائیهای یک موضوع بابر تریهای موضوعی دیگر نیست.

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست

که قدرت نه تنها از قید و اژگان شاه و رئیس جمهور و رهبر و ولی فقیه و غیره مبری است، بلکه در منطق خود کامگان تنها ضابطه مشروعیت است که یک تاز انواع و اقسام حکومتها بوده و هست و خواهد بود و در ساختار پیچیده حکومت، بهر شکل و مرامی، در عمل هر می است که در آن گروهی، الیگار کی، عاملی

دارند، خودکامه (شاه، رئیس جمهور، رهبر و غیره) که مردم را با بازی بگیری تا منافع خود را از بیت المال تأمین کنند. و مردم همچنان وظیفه دارند که با پرداخت مالیات و خمس و زکوة و جریمه و عوارض و صدقه و غیره به خزانه دولت کمک کنند.

اگر ماهیت حکومت، تاراج بیت المال نبود، کاندیداهای ریاست جمهوری آمریکا برای حقوق ۲۵۰ هزار دلار در سال، میلیونها دلار خرج انتخابات نمیگردند که بوش تاکنون ۱۳۵ میلیون دلار برای اینکار بودجه گذاشته است. و همانطور که سربازان آمریکائی مفتخر (مفتخر) میشوند تاجان خود را در غربت کوفه فدای پر حم امپریالیستی کنند، شرکت های غول پیکر آمریکائی قرارداد های تر کمانچائی با دست نشانگان خود در عراق برای غارت منابع ملی عراقیها میکنند. البته خرده امپریالیستها اعتراض میکنند که آنها نیز میخواهند در باز سازی عراق شرکت کنند ولی حرف بوش منطقی است که چون شرکت های آمریکائی ملت آمریکا را فریب دادند تا فرزندان خود را فدای ترسی موهوم کنند، غنائم جنگی حق این شرکتهاست و نمیتوان آنرا با بیگانگان تقسیم کرد!

تفاوت حکومت ما و تمامی کشورهای جهان سوم با دنیای امپریالیسم در این است، که دومی اصول اولیه داریوش را در جهان خواری بکار میگیرد و منافعش را از طریق پروتکل هائی که ضمانت اجرائیش زور است تأمین میکند ولی خود کامگان جهان سوم نه میتوانند به پشتوانه ملت متکی باشند و نه به قراردادهائی که ضمانت اجرائی ندارند. بهمین دلیل است که کمتر کشوری میتواند از نزع داخلی امپریالیستها بنفع خود بهره گیرد، در حالیکه هر بگومگوی خانوادگی در جهان سوم میتواند بهانه ای دیگر باشد برای نفوذ بیشتر از ما بهتران.

و اما مردم، بدون توجه به نوع و شکل حکومت در گوشه و کنار دنیا، همچنان با پدیده غیر طبیعی حکومت در ستیزند و تنها راه چاره ای که دارند، تغییر حکومت است که میتواند قهری باشد یا با انتخابات و یا چیزی بینا بین تا چند سالی دل خوش کنند که از شر خباثت یا نارسائیهای حکومت قبلی رها شدند، غافل از آنکه در بزم گرم پیروزی، خباثت دیگری رشد میکند که نارسائیهای دیگری ببار خواهد آورد. و این دور تسلسل همچنان بسان زمین بدور خورشید میچرخد و باز بهار آزادی به گرمای طاقت فرسای نخوت تابستان میرسد و در پائیز شاخ و برگش میریزد تا در سرمای زمستان خود را برای بهاری دیگر آماده کند. و دست

آخر اینکه سال به سال دریغ از پار سال.

گفت حافظ گله ای از دل شیدا میکرد

محمد پورقوریان

اسفند ماه ۱۳۸۲